گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید مدافع حرم مصطفی مقدم از شهدای لشکر فاطمیون

دخترم سراغ پدرش را از ستاره‌ها می‌گیرد

■ زینب محمودی عالمی

بانو حمیده تقدسی همسر شهید مدافع حرم مصطفی مقدم از لشکر فاطمیون است که سال‌ها پیش از شهر مزارشریف افغانستان به ایران آمده بود و اکنون در دفاع از حریم اهل بیت در سوریه به شهادت رسیده است. متن زیر روایت‌های این همسر شهید است که پیش رو دارید.

■ **باید بروم**

من متولد ۱۳۶۷ هستم و همسرم متولد ۱۳۶۲ بود. ما سال ۸۵ ازدواج کردیم و خدا دختری به نام ادنا به ما هدیه داد. زندگی خوب و آرامی داشتیم تا اینکه بحث تعرض وهابی‌ها به حریم اهل بیت پیش آمد. مصطفی از این مسئله خیلی ناراحت بود. یادم است اولین بار سر سجاده نماز بود که حرف از رفتن پیش آورد. ادنا دخترمان هم سجاده انداخته بود کنار پدرش و نماز می‌خواند. آقا مصطفی یک پایش را که آسیب دیده بود دراز کرد و یکباره گفت: من باید بروم. گفتم: کجا؟ گفت: سوریه! گفتم: همین که بالای سر بچه‌ات باشی برای تو کافی است. بگذار مجردها بروند. ناراحت شد. گفت: مجردها که می‌گویند ما زن نگرفتیم آرزو به دل می‌مانیم. بچه‌مان را ندیدیم. ما که متأهل هستیم بگوییم برای زن و بچه بمانیم. پس کی قرار است برود. از آن روز همسرم برای رفتن تلاش کرد. اما چون مدرک شناسایی نداشت ثبت نامش نمی‌کردند. می‌گفتند تو ایرانی هستی و می‌خواهی با اسم افغانی سوریه بروی! آخرش گفتند باید مدرک بیاوری که تأیید کند افغانی هستی.

روزی که با ایشان به محل ثبت‌نام رفتم، دیدم سیل جمعیت زیاد است. این همه مشتاق رفتن شبیه یک معجزه بود. وقتی برگشتیم خانه، حال و هوایم عوض شده بود. با دیدن جمعیت بیشتر ترسیده بودم تا اینکه دلگرم شوم. وقتی دوباره فراخوان زدند، نگذاشتم آقا مصطفی برود. حتی یکبار رگ دستم را زدم تا درگیر بیمارستان شود و نرود. اما او دست بردار نبود. دوست داشت برود و گفتم حداقل یکبار برو آرزو به دل نمانی اما در همین اعزام اول بعد از سه ماه به شهادت رسید. همسرم ۳۰ بهمن ۹۴ اعزام شد و ۱۶ اردیبهشت ۹۵ دقیقا روز سقوط خان طومان به شهادت رسید. او از فرماندهان میدانی بود.

■ **روحش را دیدم**

خبر شهادتش را برادر دوقلوی همسرم به ما داد. یک هفته قبلش در عالم رویا (شاید هم بیداری) متوجه شدم یکی دارد نگاهم می‌کند. وقتی بیشتر نگاه کردم دیدم آقا مصطفی پا گذاشته روی پایش ولی صورتش را نمی‌دیدم. یک آن فکر کردم شاید جن می‌بینم! به خواهرم گفتم: آبجی یک مرد روی مبل نشسته است. خواهرم گفت خیالاتی شدی! روی خودم را که برگرداندم سمت مبل خالی بود. خواهرم خوابید و یکی دو ساعت بعد با وضوح بیشتری دیدم مصطفی به سمت ادنا دخترمان خم شد و یادگارش را بوسید. بعد از شهادت آقا مصطفی که به چند جا زنگ زدم و سؤال کردم گفتند آنچه شما دیدید روح شهیدتان بود که آمده بود سنگینی غم از دست دادنش را از روی شما بردارد.

■ **صبری زینب گونه**

شنیده بودم خدا بعد از شهادت یک رزمنده به عزیزانش صبر می‌دهد. صبری زینبی، اما باور نمی‌کردم و می‌گفتم آدم‌ها بعد از مرگ عزیزشان سنگدل می‌شوند. وقتی با غم از دست دادن مصطفی رو به رو شدم فهمیدم صبرم از جنس سنگدلی نیست، صبری زینب گونه است.

دوست ندارم بگویم شهدا خیلی خاص بودند و برای جوانان افسانه درست کنم. می‌گویم شهدا آدم‌های عادی بودند و همه نخبه نبودند. آقا مصطفی تا ابتدایی درس خوانده بود. ولی در همان درس خواندنش نقاشی و قرآنش عالی بود. بزرگتر که شد به تیم فوتبال رفت باز هم عالی بود. اگر بگویم شهدا خیلی خاص بودند فکر می‌کنم اینطور جوان‌ها فاصله حس می‌کنند و با شهدا انس نمی‌گیرند. همین قدر می‌گویم که او اخلاق خوبی داشت. مصطفی اصلا مردسالار نبود و در کار خانه کمکم می‌کرد. مصطفی از یک خانواده ایثارگر بود و عمویش شهید ابراهیم احدی‌مقدم نیز بی‌سیمچی سردار شهید کاوه بود.

■ **بابا توی ستاره‌هاست**

ادنا ۲۴ مهر ۹۲ به دنیا آمد و در سنی نیست که شهادت پدرش را درک کند. اما با این طفولیتش هر لحظه و هر ثانیه یاد پدرش می‌کند و با کوچک‌ترین اتفاق حتی موقع خوردن شیر صبحانه یاد پدرش می‌افتد و می‌گوید پدرم در این لیوان به من شیر می‌داد. ادنا واقعاً نسبت به هم سالانش خیلی بیشتر می‌فهمد. هر شب لالایی‌اش این است که از من بپرسد بابا چرا رفت؟ و من برایش تعریف می‌کنم که بابا رفت تا از حرم حضرت رقیه(س) دفاع کند...

شب‌ها که بیقراری می‌کند در آسمان یک ستاره پرنور نشانش می‌دهم و می‌گویم حضرت زینب(س) پدرت را دوست دارد و بابا را برده به آن ستاره پرنور. دخترم با ستاره بابایش حرف می‌زند و درد دل می‌کند. هم منتظر است برگردد و هم می‌رود سر مزارش. سنگ مزار پدرش را می‌بوسد و توی حیاط سر به آسمان بلند می‌کند و با ستاره‌اش حرف می‌زند و سراغ پدرش را می‌گیرد.

برگی از خاطرات ابراهیم مهدیزاده همرزم و راننده شهید کاوه در گفت‌وگو با «جوان»

ضدانقلاب برای سر بریده رزمنده‌ها جایزه تعیین می‌کرد

■ شکوفه زمانی

ابراهیم مهدیزاده از رزمندگان دفاع مقدس است که در مقطعی به عنوان راننده شهید محمود کاوه فعالیت کرده است. وی در بخشی از خاطراتش بین ۶۱ و ۶۲ را با ما در میان گذاشته که می‌خوانیم.

■ **نانوایی که رزمنده شد**

من شغلم نانوایی بود. ساکن مشهد با اصلیت گناآبادی. موقع جنگ ۳۵ سال داشتم. دارای چهار فرزند یک دختر و سه پسر. چون امر امام بود، با دونفر از دوستمان قرار گذاشتیم جبهه برویم. یکماه آموزشی در پایگاهی واقع در خیابان نخ‌ریسی مشهد گذراندیم و به نقده رفتیم، البته پایگاه اصلی ما در مهاباد بود. شهید کاوه فرمانده ما در تیپ ویژه شهدا بود. ایشان در مبارزه با ضد انقلاب ید طولایی داشت به همین خاطر برای سرش جایزه تعیین کرده بودند. کلاً شیوه ارعاب و ترس مورد استفاده ضد انقلاب بود و برای سر رزمنده‌ها جایزه تعیین می‌کردند.

■ **فرمانده پیش‌رو**

عید سال ۶۲ همزمان با سال تحویل، دشمن حملاتی را انجام داد و ضرباتی را به ما وارد کرد. به نظرم حدود ۸ تا ۱۰ فقره از اقسام ماشین‌های نفربر و تدارکات را یا نابود کرده یا با خود برده بودند. برای ضربه زدن به دشمن ما باید ۳۰ یا ۴۰ کیلومتری اطراف مهاباد را شناسایی می‌کردیم. آنجا روستاهایی به نام محمدشاه ۱ و محمدشاه ۲ وجود داشت. بچه‌های تیپ باید روزها منطقه را شناسایی می‌کردند و شب‌ها وارد عملیات می‌شدند. به خاطر اینکه در تله دشمن نیفتیم، شهید کاوه یا معاونش با یک ماشین محافظ که گاهی خودم راننده‌اش بودم، وارد مناطق کردستان می‌شدند و شناسایی‌های اولیه را انجام می‌دادند. شکر خدا این شناسایی‌ها با عملیاتی موفق همراه بود و توانستیم در ارتفاعات مشرف به مهاباد مستقر شویم.

من با شهید کاوه خاطرات بسیار شیرینی دارم. نورانیت چهره ایشان من را شیفته خودش کرده بود. روحیه ولایتمدار، هوش سرشار و چابکی در عملیات، مسلح به سلاح تقوا و اخلاق حسنه، شجاعت و بی‌باکی، ساده‌زیستی، صمیمیت با نیروها و... از جمله ویژگی‌های شخصیتی محمود کاوه بود.

■ **میوه‌های مسموم**

در ارتفاعات اطراف مهاباد می‌دیدم که در برخی از مناطق روستایی خانم‌ها به کار کشاورزی مشغول هستند و مردهایشان با ما می‌جنگند. آنها ترفندهای مخصوص به خودشان را داشتند. گاهی از در خیرخواهی وارد می‌شدند و غذا و میوه مسموم به ما تعارف می‌زدند. یا سعی می‌کردند از وجود خانم‌ها برای فریب رزمنده‌های جوان بهره ببرند. اما رزمنده‌ها هوشیار بودند و یادم است همیشه فرمانده گردانمان توصیه می‌کرد اگر زنان روستایی به شما تعارف کردند هیچ توجهی به آنها نداشته باشید.

مهدیزاده نفر اول از سمت راست

■ **توزیع غذا در شرایط سخت**

پایگاه ما در اول مهاباد واقع شده بود و من به عنوان راننده تدارکات برای توزیع مواد غذایی بین بچه‌ها در مناطق عملیات رفت و آمد می‌کردم. روزی یکبار باید می‌رفتیم نانوایی که در کنار شهر مهاباد واقع بود نان تهیه می‌کردیم. به علت اینکه مهاباد امنیت نداشت با شرایط بسیار سخت برای تهیه نان رو به رو بودیم. به طوری که یک ماشین برای تهیه نان می‌رفت یک ماشین دیگر هم همراه با مسلسل پشت سرش حرکت می‌کرد تا از او محافظت کند.

تمام مواد غذایی از کنسرو گرفته تا دیگر مواد مانند کشمش و خرما را به صورت بسته‌بندی و کامیون کامیون به انبار می‌فرستادند و از انبار دوباره بسته‌بندی می‌شد و به صورت ۶۰ تا وانت به منطقه می‌بردیم و به صورت سه وعده صبح، ظهر و شب توزیع می‌کردیم. با آنکه هوا بسیار سرد بود و پیش می‌آمد که از زور سرما دستت به فلزات می‌چسبید، مجبور بودیم غذای سرد بین نیروها توزیع کنیم. چون امکان توزیع غذای گرم را به هیچ وجه نداشتیم.

مقر دشمن در دل کوه‌ها بود و ما در درون دره‌ها در رفت و آمد بودیم. ضد انقلاب با دوربین‌هایشان گاه ما را شناسایی می‌کردند و می‌زدند. گاهی هم به خاطر مسدود بودن جاده و نبود امنیت، توزیع غذا بین رزمنده‌ها دیر به دیر انجام می‌شد به طوری که مجبور بودیم تنها یک وعده غذا به آنها بدهیم یا حتی دو روز یکبار جیره را توزیع کنیم.

شرایط سختی در جبهه کردستان وجود داشت. رزمندگان با نیروی ایمانشان ایستادند و در نهایت آن که سر خم کرد، دشمنان این مرز و بوم بودند و رزمندگان همیشه چون سرو سرافراز ایستادند.

گزارش

در هفته‌ای که گذشت دو مادر شهید از میانمان پرکشیدند

مادرانی که تاریخ به غیرتشان می‌بالد

■ احمد محمدتبریزی

والدین شهدا آرام آرام از میان ما می‌روند و رهسپار سفری ابدی می‌شوند. این گنجینه‌های ناب از خاطرات ماندگار دیروز بدون سر و صدا و هیاهو پر می‌کشند تا دست ما برای مرور گذشته خالی‌تر از قبل شود. آنها که روزی با دلی قرص بند پوتین‌های جگرگوشه‌هایشان را می‌بستند و با قرآن راهی جبهه‌هایشان می‌کردند پس از شنیدن خبر شهادت فرزندانشان، نه گلایه می‌کردند و نه خم به ابرو می‌آوردند تا مبادا دشمنان از داغ دلشان شاد شوند. آنها آرام بودند و درس صبوری و از خودگذشتگی می‌دادند. از دامن همین مادران، پسران رشید و شجاعی پرورش یافتند که هشت سال با تمام قوا مقابل دشمنان ایستادگی کردند. مادران شهید برکت این سرزمین هستند و آرامش‌شان در این دنیای پر هیاهو، بهترین هدیه است. حالا دیگر کم کم چراغ زندگی‌شان کم‌سو می‌شود و شب‌ها صدای زمزمه‌های عاشقانه‌شان به گوش نمی‌رسد و دیگر در خانه‌ای خبری از نجواهایشان با معبود نیست. رفتن هر مادر شهید، یعنی از دست دادن بخشی از حافظه تاریخی این کشور؛ اتفاقی که این روزها در حال رخ دادن است.

به گزارش «جوان»، در چند روز گذشته خبر از دست دادن دو مادر شهید دل بسیاری از مردم را به درد آورد. مادر سردار شهید «مجید رمضان» در تیرماه سال جاری دارفانی را وداع گفت و به دیدار معبود شتافت.

شهید مجید رمضان در عملیات والفجر یک به عنوان معاون گردان انصارالرسول از لشکر ۲۷ وارد عمل شد. در همان عملیات، از ناحیه دست و پا مجروح شد. مدت دو ماه و نیم بستری بود. پس از شهادت شهید ورامینی در والفجر ۴ به سمت مسئول ستاد لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) انتخاب شد.

شهید رمضان بیش از پنج سال از عمر خود را در جبهه و جهاد صرف کرد. او در مدت سه سال زندگی مشترک با همسرش تنها به مدت پنج ماه به طور پراکنده با وی زندگی کرد. این شهید والا به عنوان فرمانده محور عملیات منطقه شلمچه، در عملیات کربلای ۵ وارد عمل شد و در روز ۲۵ دی ماه ۱۳۶۵ به شهادت رسید.

همچنین معصومه فرجی دیزجی، مادر شهیدان والامقام «اصغر و یوسف امیرفقر دیزجی» دعوت حق را لبیک گفت. شهید اصغر امیرفقر در سال ۱۳۵۹، پس از شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، به گروه شهید چمران پیوست و پس از گذراندن آموزش نظامی ۴۵ روزه در کرج، به جبهه رفت. او معتقد بود که اسلحه شهید نباید بر زمین بماند و می‌گفت: «تا شهید نشوم در جبهه خواهم ماند.» در جبهه علاوه بر معاونت گردان حضرت ابوالفضل (ع) و لشکر ۳۱ عاشورا، جزو نیروهای اطلاعاتی بود. اغلب کارهایش را از دیگران پنهان می‌کرد و وقتی از او سؤال می‌شد که در جبهه چه کار می‌کنی؟ می‌گفت: «ان‌شاءالله در قیامت خواهید فهمید.» به طور مستمر در جبهه حضور داشت و به ندرت به مرخصی می‌آمد. دوستانش می‌گفتند: «برای دیدار خانواده‌ات بیشتر مرخصی بگیر.» در جواب می‌گفت: «چمران و دیگر رزمندگان برادران ما هستند و امام خمینی پدر من است و زنانی که وسایل مورد نیاز جبهه‌ها را تهیه می‌کنند، خواهران و مادران من هستند، پس تمامی اعضای خانواده‌ام در جبهه هستند.»

به طور مستمر در جبهه حضور داشت و به ندرت به مرخصی می‌آمد. اصغر در مدت حضور در جبهه، چهار بار مجروح شد تا اینکه در تاریخ ۱۲ اسفند ۱۳۶۲، پس از ۳۶ ماه حضور در جبهه‌ها، در عملیات خیبر مفقود شد. برادرش - یوسف - می‌گفت که تصویر اصغر را در تلویزیون عراق مشاهده کرده است و چون هیچگاه از اسارت بازنگشت، شهادتش را اعلام کردند. در نهایت با شناسایی هویت پیکر مطهر این شهید بزرگوار در سال ۱۳۹۳ مشخص شد شهید اصغر امیر فقر دیزجی در سال ۶۲ در عملیات خیبر و در جزیره مجنون به شهادت رسیده است.

برادر شهید نیز بعد از شهادت که یک پای خود را در جبهه‌ها از دست داده بود در تاریخ ۱۷ اسفند ۱۳۶۷، در حال پاکسازی جبهه‌های جنوب، در اثر انفجار نارنجک به شهادت رسید. شهید یوسف امیرفقر دیزجی در خاطره‌ای از برادرش بیان می‌کند: «زمانی با یکی از بچه‌های محله دعوا می‌کردم که در این حین اصغر سر رسید. خوشحال شدم که به کمکم می‌آید، ولی ابتدا ما را از هم جدا کرد و روی هر دوی ما را بوسید. من به این برخورد او اعتراض کردم، ولی او گفت: در اسلام دعوا مفهومی ندارد و آنچه هست صلح است.»

> شهید اصغر امیرفقر در سال ۱۳۵۹، پس از شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، به گروه شهید چمران پیوست و پس از گذراندن آموزش نظامی ۴۵ روزه در کرج، به جبهه رفت. او معتقد بود که اسلحه شهید نباید بر زمین بماند و می‌گفت: «تا شهید نشوم در جبهه خواهم ماند.» در جبهه علاوه بر معاونت گردان حضرت ابوالفضل (ع) و لشکر ۳۱ عاشورا، جزو نیروهای اطلاعاتی بود.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۰۴۱

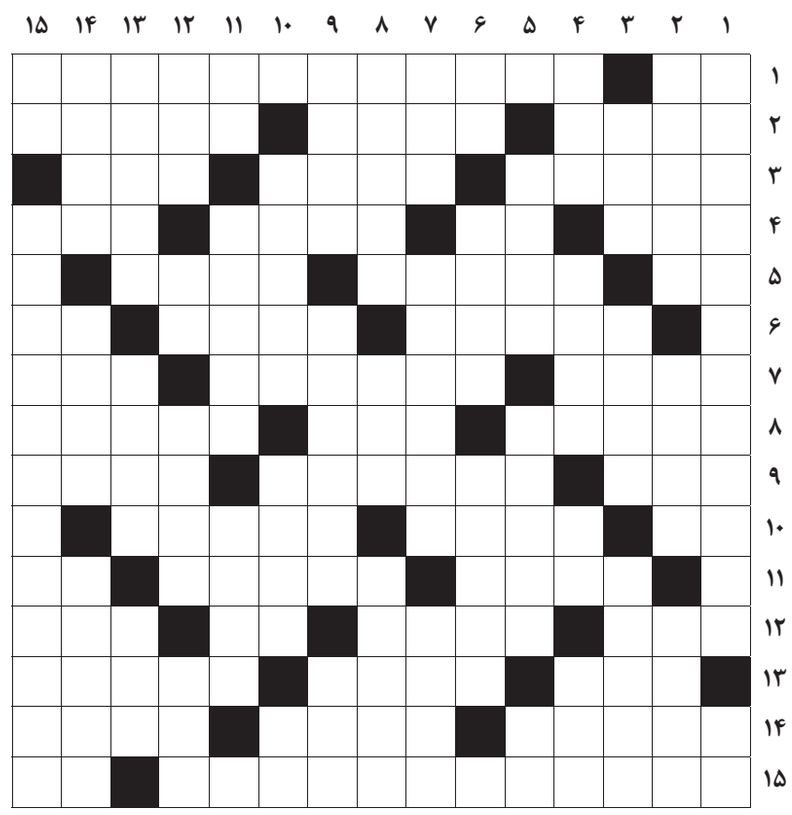

از راست به چپ

■ ۱- ضمیر اجتماعی- میزبان جام جهانی ۲۰۱۰ ■ ۲- تکامل یافتگی و پیشرفت- پانصد هزار- پادشاه معاصر حضرت ابراهیم ■ ۳- همداستان ژولیت- از ابزار- مدرک ■ ۴- پرنده‌ای است سیاه و خوش آواز- مدافع فوتبال- صبر زرد- پدر آلمانی ژیمناستیک ■ ۵- تن‌پوش مردانه- عاقبت و سرانجام- تنه درخت ■ ۶- حیله‌گر- درنا- سخن صریح ■ ۷- برگه اقرار به وصول چیزی- ناگهان و یکسره- برف آذری ■ ۸- ستون پنجم- هوش و حافظه- شهری در ترکیه ■ ۹- شیمی کربن- کره سوزان منظومه شمسی- از جهات اصلی ■ ۱۰- تکیه بر پشتی- نمودار- پایین‌تر از معجزه که خاص انبیاست ■ ۱۱- خشکی و افسردگی- سردرد شدید- ماه سرد ■ ۱۲- سفید موی شاهنامه- غرش ابر- تکرار حرفی- آزمون و امتحان ■ ۱۳- علت و موجب- پنهان کردن لاتین- عکس العمل ■ ۱۴- فرمانده شهید نیروی هوایی- قاضی ورزشی- ورزش تمرکز حواس ■ ۱۵- مهم‌ترین منبع تکوین و صدور وهابیت و سلفی‌گری به دنیای اسلام است- شاه بی‌شین

از بالا به پایین

■ ۱- فرد بی اراده و بدون قدرت تصمیم‌گیری- سعی ناتمام ■ ۲- منتظران قیامت- تندرست و بدون عیب- حیوان بارکش ■ ۳- مقابل طاقباز- همان سانتی‌متر مکعب است- چادر زنان ■ ۴- زمان زودگذر- کارگر ساده- رگ خواب- شانه فلزی ■ ۵- مایه عذاب و دردسر- بخشندگی- علامت مصدر جعلی ■ ۶- حرف بدون رودربایستی- میوه موکتی- آلت پهن کردن خمیر ■ ۷- چین و شکن- گروه محافظ- نظاره کردن ■ ۸- خبوشان امروزی- زیاد- پدر ضحاک ■ ۹- دریاچه خشک شده آسیای مرکزی- نازکی- قسم و گونه ■ ۱۰- نمای ساختمان- شهری در استان خراسان رضوی- سطح چیزی ■ ۱۱- از ما بهتران- آخر- بر جوانان عیب نیست ■ ۱۲- موش خرما- مروارید- خصم- خرس آذری ■ ۱۳- گونه‌ای کولیس برای اندازه‌گیری دقیق- قد و اندام- پارچه کهنه ■ ۱۴- مصلح شرق- اثر امیل زولا- سرمربی سابق تیم ملی فوتبال برزیل ■ ۱۵- سلطه و نفوذ- افغانستان در زمان این شاه قاجار به طور رسمی از ایران جدا شد

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۹			۲	۶		۸		۵
۳								
				۷	۹			۲
	۹	۵						
	۴		۹		۲			
						۶	۴	
			۷	۵	۸			
						۵	۶	
	۲	۸						

جدول کلمات متقاطع
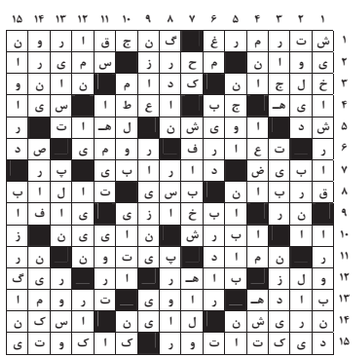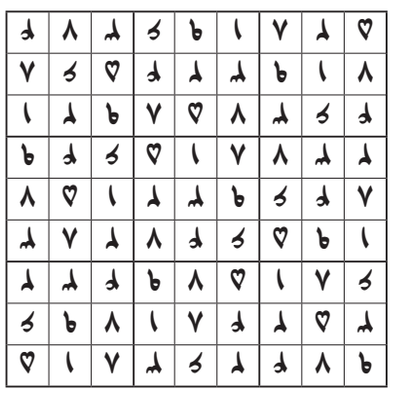
پاسخ جدول شماره ۵۰۴۰